



گفت‌وگویی کوتاه با گلی ترقی

وقتی ادبیات خانه‌ات می‌شود

ترجمه‌ی کاوه شجاعی

● به‌عنوان یکی از محبوب‌ترین نویسنده‌های ایرانی (چه در غرب و چه در خانه) شما نسلی از روشن‌فکران را نمایندگی می‌کنید که از کشور مهاجرت کردند اما زبانشان را به‌عنوان طلسمی گرمی و به‌یادگار مانده از فرهنگ خود نگاه داشتند. سیر تکاملی هویت خود را چگونه می‌بینید؟ اول زندگی در آمریکا و حالا در فرانسه.

من در شمی‌ران بزرگ شدم. شاد و امن میان دختر و پسرهای پرشمار فامیل. بعداً وقتی با پدرم (مردی خودساخته و شیفته‌ی آمریکا) به آیووا رفتیم حس کردم دوباره متولد شده‌ام. من تا آن وقت که در پانزده سالگی به سینما رفتم چیزی از لوئیس بریسلی نشنیده بودم. اصلاً نمی‌فهمیدم چرا در سالن سینما همه جیغ می‌کشند و گریه می‌کنند. اول فکر کردم نکند سینما آتش گرفته باشد. این غسل تعمید من در فرهنگ غربی بود. بعد از یک‌سال واقعا فکر می‌کردم دیگر آمریکایی شده‌ام. سال ۱۹۵۶ بود؛ عصر کندی و هیپی‌ها. باورتان نمی‌شود؛ با مرگ کندی من واقعا فلج شدم!

حالا که به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم که واقعا آمریکایی مآب شده بودم اگرچه خیلی سطحی. در واقع آن هنگام من دو هویت داشتم، نیمی ظاهراً آمریکایی و نیمی ایرانی. اما خیلی زود، وقتی به ایران برگشتم، این بخش از هویت ظاهری‌ام از بین رفت. البته هنوز هم اندکی وجود دارد اما وقتی یک‌بار از آن خلاص می‌شوی دیگر برایت تمام می‌شود. مانند عطر است، بعد از مدتی می‌پرد. در این میان من ازدواج کردم و طلاق گرفتم. سه بچه به دنیا آوردم و در دیار تمان هنرهای دراماتیک در دانشگاه پهلوی تحلیل نمادها را خواندم و بعد انقلاب شد.

باید بگویم که به شدت به این انقلاب اعتقاد داشتم. من و شساگردانم در خیابان‌ها شعار می‌دادیم. اما اوضاع آن‌طور که انتظار داشتیم پیش نرفت، بعد دانشگاه‌ها بسته شد. تصمیم گرفتم به فرانسه بروم. به خودم گفتم: یک سال از کشور دور می‌شوم و بعد همه چیز عادی می‌شود. اما آن دوران خیلی بحرانی بود. یک سال بعد از انقلاب، عراق جنگ را آغاز کرد و حالا تقریباً سی سال از آن دوران گذشته و من هنوز در فرانسه هستم!

گلی ترقی نویسنده‌ی ایرانی ساکن پاریس هم داستان کوتاه می‌نویسد و هم رمان. نخستین مجموعه داستانش «من هم چه گووارا هستم» در ۱۳۴۸ منتشر شد. او رمان «خواب زمستانی»، کتاب شعر «دریا پری، کاکل زری»، و مجموعه داستان‌های «جایی دیگر»، «خاطره‌های پراکنده» و «دو دنیا» را در ایران منتشر کرده است. در میان کارهای ترجمه شده‌اش به زبان فرانسه هم می‌توان به «خواب زمستانی» و «بزرگ بانوی روح من» اشاره کرد. آن چه در پی می‌آید بخشی از مصاحبه‌ی اخیر مایکل اسکافیداس با گلی ترقی است درباره غربت، نوشتن و ایران.

تبعید دردها و رنج‌های خودش را دارد اگر یک زبان دیگر یاد بگیرد دنیا برایتان غنی تر و بزرگ‌تر می‌شود

● داستان کوتاه شما با عنوان «رفسار عجیب و غریب آقای آلفا در تبعید» در مورد معلمی است که به سمتش سنگ پرتاب می‌کنند، آسیب می‌بیند و مجبور به مهاجرت می‌شود. آیا برای شما هم چنین اتفاقی افتاد؟

نه آن‌طور، اما با اساتید زیادی خوب برخورد نشد و آن‌ها را طرد کردند. سر من شکست اما وقتی شمار زیادی از دانشجویانم طرد کردند قلبم شکست و من دلیل این را نمی‌دانستم. من نمی‌دانستم چه کار باید بکنم چون نمی‌دانستم چه روی می‌دهد. ما انتظار آزادی مطلق داشتیم اما اوضاع جور دیگری پیش رفت.

بدون شک زندگی در تبعید دردها و رنج‌های خودش را دارد اما یک معنی آن ورود به قلمرو فرهنگی دیگر است. باید یک زبان دیگر یاد بگیرید. دنیا غنی تر و بزرگ‌تر می‌شود. به عنوان یک نویسنده اگر در کشور خود بمانید زیادی محلی می‌شوید. تبعید می‌تواند یک بعد خلاقانه‌ی مثبت به شما بدهد.

یکی از دردناک‌ترین چیزها برای تعداد زیادی از تبعیدی‌ها این است که خیلی از آن‌ها نمی‌توانند بازگردند. اما من هر سال به ایران می‌روم و دست کم از لحاظ فیزیکی ارتباطم را با ایران از دست نمی‌دهم. در این مسافرت‌ها من آموخته‌ام که این تغییر مکان‌ها هم جغرافیایی است و هم وجودی. اگر شما از پاریس به اسپانیا بروید، یا از پاریس به انگلیس یا هر جای دیگر اروپا، هم‌چنان در همین سیاره حضور دارید. اما اگر از پاریس به خاورمیانه یا چین بروید متوجه می‌شوید که شرق و غرب واقعا دو سیاره‌ی جدا از هم هستند. فرهنگ، زبان، مراسم، تفکرات، تصورات، منطق و همه چیز دو طرف با هم فرق می‌کند.

هرگاه به ایران باز می‌گردم حس تبعیدم دو برابر می‌شود. من دیگر منطق مردم را درک نمی‌کنم. من واقعا آن‌ها را نمی‌فهمم. گاهی تلاش می‌کنم مانند آن‌ها فکر کنم، مانند آن‌ها بینم اما این غیر ممکن است.

در واقع اکثر نویسنده‌هایی که از خانه می‌نویسند تبعیدی‌اند. پس برای یک تبعیدی مانند من، ادبیات خانه‌ی آدم می‌شود. من در ایران به دنیا آمدم و در پاریس زندگی می‌کنم. هیچ کدام از این دو جا خانه‌ی من نیست.

از خودم می‌پرسم آیا واقعا پاریس بعد از بیست و هشت سال، خانه من است؟ بدون شک نه! من حتا یک ذره هم پارسی نشده‌ام! من آمریکایی‌ام؟ کی؟ من؟ چطور می‌توانم آمریکایی باشم؟ ایران چطور؟ تهران؟ من ایرانی‌ام؟

ابتدا به ذهنم خطور می‌کند: بله من ایرانی‌ام

و به این افتخار می‌کنم. تمدن بزرگ ایران و این چیزها. اما بعد صدایی در گوشم می‌گوید: نه! وقتی به تهران می‌روی واقعا فکر می‌کنی در خانه‌ای؟ و مجبورم که صادقانه پاسخ دهم: نه! و آن صدا دوباره می‌پرسد: اگر ایران خانه‌ات است، چرا آن‌جا را ترک می‌کنی؟ چرا دوباره برای همیشه به آن‌جا بر نمی‌گردی؟

بعد متوجه می‌شوم که ولو این‌که من ایرانی باشم، خانه‌ام خیالی است چون آن را گم کرده‌ام. من به فارسی می‌نویسم و کتاب‌هایم در ایران منتشر می‌شوند و این‌ها ارتباط من را با هزاران خواننده‌ام حفظ می‌کنند. من نامه‌ها و ایمیل‌های فراوانی دریافت می‌کنم. مردم همیشه به دیدن من می‌آیند و می‌گویند: «ما داستان‌هایت را دوست داریم، چون خودمان را در آن‌ها می‌بینیم». این یک ارتباط نامرئی شگفت‌آور است. من احساس تنهایی نمی‌کنم و شاید گاهی اوقات بتوانم آن‌ها را خانه‌ی خود بنامم؛ خوانندگانم را.

● در اولین آثارتان، بلا تکلیفی مدرنیته‌ی ایرانی را از طریق شکست مردان این جامعه نشان داده‌اید. داستان‌های قبل از انقلاب شما حول محور مردان طبقه متوسطی دور می‌زند که دچار رخوت شده‌اند. تعجبی ندارد که معروف‌ترین رمان شما در این دوره «خواب زمستانی» نام دارد. به نظر من شخصیت همیشگی آثار اولیه‌ی شما مردی شهرنشین است که در چارچوب یک بی‌نظمی اخلاقی زندگی و رشد می‌کند.

همیشه دوست داشته‌ام از طرف یک مرد صحبت کنم. شاید هم خودم را زیر نقاب یک مرد پنهان می‌کنم. حتا در کتاب اولم هم بیشتر شخصیت‌های اصلی مرد هستند.

در «خواب زمستانی» می‌توانید ببینید که چیزی در حال وقوع است، همه این را می‌دانند و چیزی در زیر این رخوت مرگ‌بار می‌جوشد. وقتی من در ایران زندگی می‌کردم واقعا از این وضعیت رنج می‌بردم. جامعه بسته بود و ما نیازمند تغییر بودیم اما هیچکس جرئت نداشت چیزی بگوید حتا اگر از این سرکوب نفرت داشت.

در آن زمان برای مدتی کوتاه در سازمانی کار می‌کردم و با مردان میان‌سالی همکار بودم که همه شدیداً ناخشنود و ناامید بودند اما نمی‌توانستند تغییری به وجود آورند. در آن دوران یک مسأله به موضوع مهم زندگی‌ام تبدیل شده بود: ما می‌توانیم زندگی‌مان را تغییر دهیم یا زندانی سرنوشتیم؟

در «خواب زمستانی» یکی از مردان داستان اعتراف می‌کند: «نه. تو نمی‌توانی زندگی‌ات را تغییر دهی، حتا اگر صد بار دیگر بمیری و از نو شروع کنی». زندگی ما اینگونه بود و هست.

● نظرتان در مورد روند سانسورهای اخیر چیست؟

من دو سال صبر کردم تا آخرین کتابم معجز گرفت. آن‌ها جواب نمی‌دهند. دست کم در گذشته بعد از دو ماه جواب «بله» یا «خیر» می‌گرفتم. شاید آن‌ها نمی‌خواهند ما خواننده شویم.

سمفونی سپیده‌دم رونق شعر امروز



در روزنامه‌ی شرق خواندیم که شعر صالحی همواره از رونق و ارزش خاصی در بازار فرهنگ و ادبیات برخوردار بوده است. سخن درستی است، زیرا در رکود شعر و بی‌ربطی مردم نسبت به تولید زیاد شعر، دفتر «سمفونی سپیده‌دم» سیدعلی صالحی با استقبال روبه‌رو شده است. این اقبال از سوی مطبوعات، مردم و منتقدین نشان می‌دهد که «شعر ناب و پیشرو» در ایران، به زانو در نیامده است و مردم و اهل فرهنگ خوب می‌دانند که در چنین شرایطی چه واکنشی نشان دهند. تازه‌ترین دفتر شعر سیدعلی صالحی در ۲۰۸ صفحه، اواسط بهار ۸۶ از سوی مؤسسه‌ی انتشاراتی نگاه در سه هزار نسخه منتشر شده است.

گفتنی است که به زودی «قمری غمخوار در شامگاه خزان» که شامل طرح‌ها و هزار و یک هایکوی فارسی است، توسط نشر نگاه منتشر خواهد شد. صالحی یک بار دیگر با اثری تازه پا به ساحت شرایط ساکت مانده شعر می‌گذارد. در افواه شنیده شده است که مخاطبین شعر امروز، مدت‌هاست که منتظر این مجموعه‌هایکوی تألیفی هستند.



طرفه‌ی سه گانه‌ی ماهور

شب اول:
عروسکش را هم با خودش برده بود،
دختر کم سن و سالِ حجله‌ی مجبور.

شب دوم:
بیوه‌ی بازمانده از هجرتِ هفتم
درگاه خانه را محکم
کلون می‌کند،
وقت غروب
رد پای مردی بر برف دیده بود.

شب سوم:
سه ماه و دو روز است
نوه‌ی کوچکش را ندیده است
مادر بزرگ،
دوباره به حضرت حافظ نگاه می‌کند،
راه خراسان خیلی دور است.

